گفتاری درباره موسیقی ایرانی و نقاشی ایرانی

کلیات موسیقی در ایران

نقاشی ایران و موسیقی ایرانی

● استاد مجید کیانی

از اینکه از من خواسته شده تا چند دقیقه وقت شما دوستان مشتاق و هنر دوست را بگیرم عذر می خواهم ـ علّت حضور من هم نه برای بررسی موسیقی در هنر نقاشی است، بلکه نگاهی گذرا از جایگاه موسیقی ایرانی در نقاشی ایرانی است. بنابراین به گفتاری کوتاه دربارهٔ موسیقی که در واقع همان نقاشی ایرانی است می پردازیم.

همانطور که می دانید «صوت» در فرهنگهای کهن مانند: چین، هند و ایران ـ جوهر نظام هستی است ـ در زبان سانسکریت «سوآرا» هم معنی ترکیب صوتی را می دهد و هم معنی روشنایی را. و از آنجا که در هنر نقاشی ایران هم موسیقی ایرانی نقش مهمّی دارد. پس رنگ و نور آن زنده و درخشان است. چرا که، روش ترسیم و تفکّر هنر نقاشی ایرانی مانند موسیقی سنتی ایران، روشن و گویا است. امّا اشکال اساسی زمان ما، البته به نظر من درك نکردن خطوط، نقوش و یا حالت های داستانی، حماسی و یا عارفانه نقاشی ایرانی نیست، بلکه توجّه نکردن به موسیقی درونی آنست، که در واقع توجّه نکردن به عنصر اصوات غیرقابل شنوایی در تصویر است.

همانطور که، هر شکل یا تصویر دارای نقش و نگار است ـ داری ریتم و نسبت های موسیقی نیز هست، که همهٔ آنها را

می توانیم در یک اثر نقاشی ببینیم و دربارهٔ آنها بحث نماییم. امّا آنچه که اشکال و نقوش بی جان را زنده و دارای حیات هنری می سازد، همان عنصر صوت یا موسیقی در آنها است؛ که ممکن است این صوت در ساز انعکاس یابد و موسیقی قابل شنیدن را به وجود آورد، و یا ممکن است در ماده ای دیگر اثر کند و هنرهای زیبای دیگر را به وجود آورد. چنانکه صوت اگر در سطح و نقش انعکاس یابد نقاشی را شامل می گردد و اگر فضا و حجم هم به آن اضافه شود، پیکرتراشی و معماری را می سازد. اگر در کلمات و واژه های ساختار زبان درآید، گفتار و شعر را به وجود می آورد. و چون ارتباط همهٔ هنرهای ایرانی صوت یا موسیقی آن است، پس همگی آنها از وحدت و یگانگی خاص برخوردارند.

حال اگر در نقاشی ایرانی، ما تنها با خطوط، نقش ها و رنگ های آن توجّه داشته باشیم، یعنی تنها به تماشای شکل ظاهری آن اکتفا کنیم و توجّهی به موسیقی آن ننمائیم ـ آنوقت است که نقاشی ایرانی در مقابل نقاشی های پر زرق و برق امروزین، بی حالت و بی رونق جلوه می نماید. در این صورت ناگزیریم که تحریفهای اساسی در رنگها و نقش ها بوجود آوریم که حداقل ظاهری چشم گیر و دلفریب داشته

باشند و این موضوع درست به گونه ای دیگر در موسیقی سنتی ایران وجود دارد. که در اینجا برعکس نقاشی، برای اینکه موسیقی دارای محتوی باشد بایستی به ساختار انتزاعی آن که شبیه نقش و نگار نقاشی است توجه بشود. یعنی توجه به «نقش در انتزاع موسیقی» حال در اینجا هم اگر به ساختار درونی موسیقی سنتی که همان نقاشی، خطاطی و یا معماری انتزاعی است توجّه و دقّت نشود، صداهای سادهٔ مجرد موسیقی سنتی هم در مقابل صداهای پر زرق و برق موسیقی کنونی، جلوه ای نخواهد داشت. و این در حالی است که اگر موسیقی ایرانی از ساختار درونی و یا نقش انتزاعی خود دور شود، در زیبائی ظاهری اصوات غرق می شود و موسیقی آنقدر لطیف و شیرین شه د تا به صورت یک سری اصوات خوش آهنگ درآید، تا گوش را نوازش و جان را تخدیر کند. درست همانند نقاشی ای که آنقدر در رنگ، زرق و برق، نقش و ساختار دلفریب و عوام فریب در سطح کاغذ و بوم گسترش می یابد که دیگر چیزی جزء عناصر مردهٔ موسیقی را مانند: ریتم، نسبت ها و رنگها را در بر ندارد. در حالی که یکی از ویژگیهای مهم نقاشی ایرانی موسیقی زنده و پویای آن است، که به خطوط و نقش های آن جان تازه می بخشد و آنها را همانند نوعی از حرکت هنر رقص چشم را به ترنم

وامی دارد. بنابر این موسیقی در نقاشی ایرانی هم مانند سایر هنرهای تجسمی دیگر ایران از اهمیّت ویژه ای برخوردار است، که می بایست توجّه به آن را نادیده نگرفت.

به عبارتی دیگر هنگام دیدن نقاشی ایرانی بایستی، موسیقی نقوش و ساختارهای هنری آن را با جان و دل شنید؛ و هنگام شنیدن موسیقی ایرانی هم باید، درك ساختار تصویری آن را در حالت و فضای انتزاعی مشاهده کرد. البته این به این معنی نیست که وقتی موسیقی را گوش می کنیم در ذهن برای خود تصاویری بسازیم بلکه این تصاویر در ساختار انتزاع موسیقی اند و شکل تجسمی ندارند. و یا وقتی نقاشی را تماشا می کنیم موسیقی آنرا بشنویم، چرا که اصوات آن قابل شنیدن نیستند.

شاید به همین علّت باشد که وقتی تصویرهای عصر جدید را که عاری از موسیقی زندهٔ درونی اند، مشاهده می کنیم، ترجیح می دهیم و یا بایستی ترجیح بدهیم که هنگام دیدن آن موسیقی شنیداری که هیچ رابطه ای با آن ندارد در کنار آن گوش کنیم و یگانگی چشم و گوش را هم به بی راهه بکشانیم و یا هنگام شنیدن موسیقی جدیدی که عاری از ساختار نقش و نگار پویای درونی است، به مشاهده و یا تصوّر تصاویر بی ربط خود را مشغول سازیم. در حالیکه در هنرهای واقعی ایران از شعر گرفته تا معماری همگی در ارتباط هم اند. یک بیت شعر فردوسی، هم نمایش است، هم داستان است، هم موسیقی است و هم نقاشی است. و چون امروز شعر و یا نظم آنرا نمی توانیم و یا بهتر بگوئیم، نمی خواهیم بشنویم و تصوّر کنیم، در نتیجه توجّه خود را به کلمات سادهٔ شعر معطوف می داریم و چون نیروی حیات بخش آنرا که همان موسیقی و یا نقاشی است، از آن حذف کرده ایم، آنوقت است که شعر فردوسی، نسبت به شعری که مملو از کلمات و نقوش شیرین و لطیف و لوند است، ساده و خشک، جلوه می کند که در این صورت ذهن هم از درك زیبایی حقیقی و عمیق آن عاجز می ماند و سرانجام دلزده و دلسرد از مفاهیم زیبای تصویری آن می گذرد.

در حالیکه اگر لحظه ای از ظاهر مجرد کلمات به در آئیم و به موسیقی و نقاشی آن توجه کنیم هم با گوش هوش بشنویم و تصاویر آنرا در ذهن تجسّم نماییم، در آن صحنه ای را بازخواهیم یافت که به تنهایی خود شامل چند هنر است. همچنانکه در مجموعه هنری که شامل، نقاشی، موسیقی، نمایش، داستان و تصویر متحرك است، ولی همچنان جدا از یکدیگر به صورت منفعل، بی ربط و بی معنی، گوش و چشم را می آزارند و چون در آن تفکری، رسالتی و اتحادی هم در کار نیست، وقت را بر انسان بیهوده می سازند و جان و دل را افسرده و بیمار می کنند. زیرا وقتی آنچه را که چشم به شیرینی و احساس کاذب بدون حیات و نشاط زندگی تماشا می کند و گوش هم عین همان احساس را به صورت موسیقی و اصوات شنوایی می شنود، دیگر جایی برای حرکت، تفکر اندیشه و محتوی هنری باقی نمی ماند.

در اینجا، همان است که بایستی یکی را انتخاب کرد. خمودگی یا نشاط را ولی آنچه را در تاریخ فرهنگ و هنر ایران زمین داریم ـ ستیزی است که پیوسته بین خیر و شر، بین روشنایی و تاریکی وجود دارد ـ و چون آرزوی انسان پارسی «پیروزی حق بر باطل است»، پس امید آن را در هنرهایش جستجو می کند، تصویر را بر روشنایی و وضوح می کشد، شعر را با روشنی و رسایی باز می گوید، موسیقی را بلورین و درخشان می نوازد. هیچ هنری را تنها در قالب فردی، مجرد و منفعل جستجو نمی کند، بلکه همواره، همهٔ هنرها را به صورت یگانه و در ارتباط هم می خواهد. به این صورت که هر کدام را در حیطهٔ خود چنین می پذیرد: چنانکه اگر هنرش موسیقی است، پس عنصر اصلی آن اصوات قابل شنوایی است، منتها همراه با محتوی حرکت. نقش و فضای انتزاعی اگر نقاشی است، عنصر اصلی آن حرکت و نقش قابل دیدن است، همراه با موسیقی و یا اصوات غیرقابل شنیدن. و از این لحاظ است که موسیقی سنتی ایران، نقشی است، غیرقابل دیدن و نقاشی ایرانی موسیقی است، غیرقابل شنیدن. بنابراین وقتی به قطعه ای از موسیقی گوش می کنیم به تصاویری از همان موسیقی دست می یابیم. حال اگر موسیقی یک موسیقی احساساتی و به اصطلاح شیرین نوازی بدون محتوی باشد، مسلماً تصاویر ما هم همچنان بی شکل و بی محتوی است و شیرین و احساساتی است و به همین صورت اگر نقاشی ما رنگین و دلفریب و عوام فریب باشد، بدون شک به تداعی از همان نوع موسیقی دست می یابیم.

پس در اینجا اگر طالب نقاشی واقعی و زیبا هستیم، بایستی به موسیقی واقعی و زیبا هم دست یابیم، و اگر طالب موسیقی واقعی هستیم بایستی به سایر هنرهای زیبا و واقعی دیگر هم برسیم و بالاخره چنانکه اگر طالب هنرواقعی و زیبای ایرانی هستیم بایستی به فرهنگ راستین و اصیل هر ایرانی توجّه داشته باشیم. از این دیدگاه، بحث دربارهٔ نو و کهنه، حال و گذشته، نوآوری و یا سنّت گرائی، بی معنی است، بلکه آنچه که مورد نظر است، حیات و نشاط هنر است، یعنی: حرکت، کوشندگی، راستی و انسانیت در آن. بنابراین هر هنری با هر سبک، شیوه و روشی که در راستای آن باشد، همان هنر واقعی و زیبا است که در واقع همان هنر راستین ایران است.

در اینجا برای شنیدن موسیقی در همین رابطه، به نمایشگاه «دستگاه سه گاه می رویم» و شاهد تابلوهای نقاشی ایرانی از جمله: چهار مضراب، کرشمه، زابل، بسته نگار، مخالف، مغلوب رهاب مسیحی، شاه ختائی، تخت طاقدیس و بالاخره تابلوی بی نظیر رنگ دلگشا، خواهیم بود.

□ این سخنرانی همراه با اجرا در شب ۲۷ آبان ۱۳۶۹ در سالن آمفی تئاتر موزه هنرهای معاصر انجام شده است.